

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا رسول الله و آله الطیبین

الطاهرین المعصومین و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین

اللهم وفقنا و جمیع المشتغلین و ارحمنا برحمتک یا ارحم الراحمین

عرض شد بحث درباره براءت و احتیاط را بنا شد با یک نظر اجمالی به مجموعه ادله روزهای آینده انشاء الله تعالی.

در بحث گذشته انواع اصالة الاباحه یا اصالة الحل را که در مجموعه کلمات مطرح بوده، مطرح کردیم. دیگر مجموعه احتمالات را با هم. عرض شد که و نسبت به این اصالة الحل یا اصالة الاباحه با مسئله براءت.

عرض شد که مجموعاً چهار احتمال، چهار صورت ما فرض کردیم. حالا ما بین بعضی بحث است و بعضی احتمال دادیم در عنوان اصالة الاباحه یکی اولی همان نزاع قدیم که قبل از ورود شرع، اشیاء بر اباحه حذر هستند. عرض شد که عده‌ای از علمای شیعه نسبت داده شده اصالة الحظر. که ظواهر عبارت مرحوم محدث استرآبادی هم شاید تمایل به همین، یعنی این بود حالاً نه تمایل. طبعاً کسانی که قائل به اصالة الحظر شدند، گفتند از آن اثبات می شود احتیاط در مسئله ما نحن فيه.

این و اینجا هم مرحوم آقای خویی در این بحث و مرحوم نائینی آوردند به همین مناسبت. یعنی در مقابل اصالة الاباحه، اصالة الحظر است.

عرض شد خود مرحوم نائینی و مرحوم آقای خویی فرمودند که این مسئله به آن ربطی ندارد. و اصولاً عرض کردیم این مسئله، مسئله ضعیفی است فی نفسه و خیلی قابل طرح نیست و نکات فنی ندارد. این راجع به قسم اول.

راجع به قسم دوم اصالة الاباحه به معنای اینکه اشیاء در واقع حلال هستند و شارع به عنوان خودش آن را حلال قرار داده است. این اصالة الاباحه مطرح شده، لکن عرض کردیم این مسئله اصولی نیست، و ربطی به ما نحن فيه ندارد. اصولاً اگر ثابت بشود که اشیاء حلال هستند دیگر احتیاجی به اصالة الحل ظاهری هم نداریم.

البته عرض کردیم موارد اصالة البرائه ای که ما الان بحث می کنیم، اوسع است از اباحه. چون بحث شرطیت و مانعیت و اینها در اصالة البرائه می آید که در اصالة الاباحه مطرح کردیم. پس مسئله دوم اصالة الاباحه دوم، اگر هم ثابت باشد، یک مسئله فقهی است به نظر ما یا قاعده فقهی است. و استدلال هم نشده برای ما نحن فيه.

مسئله سوم اصالة الاباحه به عنوان یک سیره عقلایی که اصولا در قوانین اگر الزام بیان نشود، اصولا بنا نیست که الزام بیان بشود. اگر حکمی بیان نشد، یا به معنای اباحه واقعی است یا به معنای لا حرج واقعی. یک سیره عقلایی. این کمتر در، آمده در کلمات اصولیین و لکن مثلا به عنوان خودش کمتر مورد یک استدلال خاصی واقع شده؛ چون بحث شریعت است و باید یک بحث به شریعت ۲۱:۰۳. و عرض کردیم مرحوم استرآبادی هم این مطلب را قبول می کند، لکن تمسک به حدیث اطلاق می کند. کل شیء مطلق حتی یرد فیه نهی. و کلام در آن گذشت که این به اصطلاح بر فرض هم این اصالة الاباحه به این معنا ثابت بشود، که بعید هم نیست، نه اینکه بر فرض، لکن در ارتکازات شیعه، به خاطر تکمیل شریعت، و وجود احکام پیش بقیه الله (عج) و این مشکل است، رجوع به این وجه مشکل است. این در جایی است که ما بدانیم مثل اهل سنت، شریعت کامل شده، و آنچه که باید بیان شده، اگر پیدا نکردیم دیگر حالا اباحه واقعی است یا لا حرج واقعی است. اما با روایات اهل بیت (ع) این مسلک نمی سازد و همین اشکالی است که اخباری ها کردند. این اشکال فی محله است.

چهارم هم اصالة الاباحه به معنای اصل عملی؛ که هر شیئی که مجهول باشد، به عنوان مجهول، حکمش را ندانیم، حکم بر اباحه می کنیم. و به این هم تمسک شده؛ یعنی به روایات اصالة الاباحه و به برائت تمسک شده. در مصباح هم خواندیم، مرحوم استاد تمسک کردند. خواندیم روایات را خواندیم، آنجا متعرض شدیم. و عرض شد که مجموعه روایات اصالة الاباحه انصافا خالی از مشکل نیستند. یکی ظاهرا صحیح است، آن هم باز خالی از مشکل نیست. مضافا به اینکه جمیع روایاتش در شبهات موضوعیه است. در شبهات حکمیه که محل کلام ماست وارد نیست. این مجموعه چهار وجه اصالة الاباحه و کیفیت تمسک به آنها در ما نحن فیه؛ یا برای برائت یا برای احتیاط.

خلاصه کردیم این چهار تا اصالة الاباحه؛ چون در کلمات نیامده است.

این هم وضع اصالة الاباحه که به درد ما نحن فیه یا اصالة الحظر نمی خورد. هیچ کدامش به درد ما نحن فیه نمی خورد.

مسئله بعد که در کلمات عده زیادی از اهل سنت ابتدائا مطرح شده و طبیعتا تا یک مدتی هم در اصول ما مطرح بوده است. و آن مسئله عبارت عرض کردیم از نظر فنی هیچ در اواخر بحث ادله حالا بعضی بعد از قیاس، بعضی بعد از اجتهاد و تقلید، مجموعه ای از ادله را ذکر کردند که به اینها در اصول یا در فقه تمسک شده. و از این تعبیر کردند به ادله عقلی. اصلا دلیل عقلی که ما هم در بحث اگر یاد آقایان باشد مصباح الاصول که مرحوم استاد سه تا قرار دادند دلیل عقلی را، آنجا هم اشاره کردیم. این که مراد از عقل، اینها سه تا به اصطلاح به عنوان

دلیل عقلی قرار دادند که یکی همان مسئله اصالة الاباحه ای بود که امروز گفتیم، یکی استصحاب بود، و یکی هم مسئله النافی لا یحتاج الی دلیل؛ عنوانشان این است. این سه تا را حکم عقل گرفتند.

الان در اصول ما حتی در اصول مثل معالم مثلا، این مسئله اصلا مطرح نشده است. النافی لا یحتاج الی دلیل؛ ولذا طبیعتا در حوزه های ما هم مطرح نشده. قدیمش معالم است. اما فرض کنید مثلا در اصول علامه هست. چون علامه کتاب اصول را از کتب اصول را از کتب اهل سنت گرفتند مباحث اصول را، ایشان دارند. و اصولا ایشان چون کتابی که در اصول نوشتند، چند تا کتاب هم نوشتند، مستقلا در اصول است. کتاب معالم مقدمه معالم الدین ایشان است. معالم الدین یک کتاب فقهی بوده. عرض کردم در علمای ما گاهی مباحث اصول را حالا مختصرا یا مطولا، در مقدمات فقه می نوشتند که مثلا فرض کنید سرائر در اولش دارد، معتبر محقق در اولش دارد، من باب مثال عرض می کنم. یک دوره از مباحث اصول را مختصر دارند. تا مثلا متأخرتر مرحوم صاحب حدائق که اخباری است. ایشان هم در اول جلد اول، نمی دانم ۱۴۰ - ۱۵۰ صفحه قواعد که روی مبنای اخباری ها. ولو در هیچ جایی مقدمه به نظرم می گوید و کنت سابقا ممن یتنصر لهذا المنهج، یعنی منهج اخباری، سابقا من این را قبول داشتم. ظاهرش این است که بعد برگشته باشد اما معروف این است که ایشان اخباری است.

به هر حال و یکی هم همین معالم الدین مرحوم شیخ حسن عاملی قدس الله نفسه فرزند شهید ثانی. ایشان هم یک مقدمه مفصلی در اصول نوشتند. در حقیقت دو تا مقدمه؛ یک مقدمه در فضیلت علم است و یک مقدمه هم در علم اصول. دو مقدمه نوشتند؛ این مقدمه اش خیلی مشهور شد، شد معالم الاصول. اصول معالم باید بگویند نه معالم اصول. اصول معالم دین، مقدمه معالم الدین و ملاذ المجتهدین، اسم کتاب این است. بعد هم تا حدود مقداری از مسائل طهارت را ایشان فقه نوشتند که مربوط است به فقه معالم. اصول معالم. آن کتاب معروفی نیست تصادفا؛ چاپ شده اما خیلی معروف نیست.

به هر حال مرحوم صاحب معالم چون مقدمات نوشتند، مثل کتب علامه نیست. کتب علامه متخصص است، متمحض در اصول است. و همان روشی است که در کتب اهل سنت بوده. مخصوصا علامه به اصطلاح امروز ما یک حلقایی داشته؛ مبادی الاصول که چاپ شده، شرح هم داده شده، متعدد دارد. این به عنوان مقدماتی اش. یک تهذیب الاصول که کتاب متوسطی است و نهاية الاصول الی علم الاصول. این دو تای اول چاپ شده، سومی هم شنیدم تازگی دارند چاپ می کنند که یکی یا دو تایش چاپ شده، نمی دانم تمام شده یا نه.

.....
علی ای حال کیف ما کان علامه در مباحث اصولی دقیقا مثل اهل سنت کتاب دارد. حتی مباحث قیاس هم دارد. لذا این مبحث النافی لا یحتاج الی دلیل در کتب علامه آمده اما در کتاب معالم ذکر نشده؛ ما هم دیگر الحمد لله نمی خوانیم. فعلا در کتابهای اصولی ما هم این بحث النافی لا یحتاج الی دلیل ام لا، متعرض نشدند.

آن وقت عده ای می گفتند نافی خوب دقت کنید، دلیل نمی خواهد، نفی دلیل نمی خواهد، اثبات دلیل می خواهد. و یرتبون علیه براءة الاصلیه، براءة الذمه؛ یعنی اثبات این که ذمه من مشغول است به این، حالا یا به وجوب یا به حرمت یا به مسئله شرطیت، جزئیت، مانعیت، این احتیاج به دلیل دارد. اما براءة دلیل نمی خواهد. طرح معروفش النافی لا یحتاج الی دلیل است، لکن فی ما بعد عرض کردم با یک تسامحی النافی نفی کافی، به این عنوان هم مطرح شده. که نافی دلیل نمی خواهد.

خب طبعا محل کلام واقع شده. اصولیین اهل سنت رویش بحث کردند. مهم بحث ما فعلا اینجاست که ربط آن با مسئله براءة اصالة البرائة. حالا اصالة البرائة به عنوان یک دلیل عقلی از این راه اثبات کردند.

عرض کنم حضور با سعادتتان، خب عرض کردم چون در ما مطرح نشده، لکن اجمالا خوب است که انسان مطلع بشود که این مسئله، از این دادگاه در کتب اهل سنت مطرح شده و ظواهر مختلفی را مطرح کردند، اقوال مختلفی مطرح شده. می گویم ما که اصلا کلا الان نداریم در مباحث اصولمان. لکن اطلاع بر این قصه که اجمالا در همین که اجمالا بدانیم اقوالی مطرح شده، صحبتی شده، جهد فکری شده، زحمتهای فراوانی در این مسئله کشیده شده، برای اطلاع اجمالا، از یکی از مصادر حال این که اقوال و اینها را متعرض بشویم نداریم. یعنی اقوال را متعرض می شویم نه آن تفصیل آنجوری. در حد اطلاع عمومی. و انصافا خب زحمت کشیدند. لکن انشاء الله آخر بحث خواهیم گفت که حقا یقال که کل این زحمتهای و نوشتنهای محصلی ندارد.

علی ای حال من همیشه عرض کردم ما اگر در فکر این هستیم که در چه اصول چه بقیه علوم خودمان، یک تحولی پیدا بشود، تأسیسی بشود، اول باید احراز ما سبق بشود. یعنی تا ندانیم چه بوده، و درست آنها واضح نشود، تأسیس نمی شود انجام داد. این طبیعت تأسیس است. این که در زمان ما چه می خواهیم و دقیقا چه هست، این در درجه اول مبتنی است بر این زحماتی که در حدود هزار و دویست سال، هزار دو سیصد سال کشیده شده از طرف علما؛ حالا شیعه، سنی، درجات مختلف، متکلم، فقیه، این خیلی مفید است. این کتابی است البحر المحيط که عرض کردم مال زرکشی؛ این کتاب مفید است، سابقا هم گاهی از این نقل کردیم. ایشان این جلد چهارم که آخرین جلدش است، یک فصلی دارد به نام الادلة المختلفة فی، عرض کردم در بحث هم، یعنی بعد از چون اینها می گویند یا نص است یا اجماع

یا قیاس است. چون آنها را حجت می دانند. الادلة المختلفة فی آن وقت متعرض جمله ای از ادله شده که به قول خودشان بله، اینها... و به اصطلاح متعرض شد، از اولش هم الاستدلال علی فساد الشیء بعدم الدلیل علی صحته، همین شبیه ما نحن فیه. بعد الاستدلال عدم الحكم بعدم الدلیل؛ بعد بالای استقراء شده؛ بعد همان اصالة الاباحه ای که الان عرض کردم در قسم اول. دیگر حالا طولانی ایشان وارد این بحث شدند که آقایان اگر خواستند وارد بشوند. بعد هم وارد استصحاب شده و متعرض آن شده. از صفحه ۳۴۰ در این چاپی که دست من هست، در این چاپ جدید، ایشان از ۳۴۰ مسئله انا فیه الحكم هل یلزمه الدلیل؛ از اینجا وارد این مسئله شده. از صفحه ۳۴۰. المثبت للحکم یحتاج الی الدلیل بلا خلافه.

اما النافی فهل یلزمه الدلیل علی دعوی فیه مضامن؛ یعنی ببینید تدریجا اصلا دیگر از قول هم گذشت. اقوال. این که ایشان در اینجا نقل می کند، که البته فکر نمی کنم این اقوال هم قول باشد؛ چون نمی خواهیم مناقشه بکنیم. هدف من مناقشه نیست؛ چون آن بحث دیگری است. فقط می خواهم آگاهی باشد برایتان اجمالا که مثلا در کتب اهل سنت به یک مسئله ای این قدر بحث کردند که واقعا هم نه روش بحثشان درست در خود بحث درست است، نه روششان درست است. درست به این معنا که مثلا تطویل کلام بلاطاعل است. آن وقت ما ها اصلا کلا این مسئله را در اصول خودمان کلا حذف کردیم. لکن چون ربطی به اصالة البرائه پیدا کرده، فی نفسه هم اجمالا بد نیست، مخصوصا می گویم در مناظرات به قول خودشان، مطرح است، تا این صفحه ۳۴۶ ایشان متعرض این مسئله شدند.

من اجمالا می خوانم و یعنی در حدی که فقط اقوالشان و کلماتشان. تفصیله را دیگر یا کتابهای دیگر را دیگر، هر کسی خواست خودش نگاه کند. ایشان می گوید فیه مذاهب؛ احدها نعم؛ یعنی فرق بین نافی و مثبت نیست. نافی هم باید دلیل داشته باشد، این که بگوید النافی نفیه الکافی، کافی نیست. پس این برائت ذمه هم باید برایش دلیل باشد. آن که به ما نحن فیه می خورد. و جز به، آن وقت دیگر علمایشان را اسم برده؛ غفار و صیرفی و اینها شافعی هستند. و اختاره، عده ای را اسم برده که من نمی خواهم. و نقله الاستاد ابو منصور عن طوائف اهل الحق؛ و نقله ابن قطان عن اکثر اصحابنا، که مرادش شوافع است. و قال الماوردی انه مذهب الشافعی، حالا این مهم است؛ و جمهور الفقهاء. خوب دقت کردید؟ این النافی لا یحتاج الی، پس معلوم شد که اصحاب ما که این مسئله را حذف کردند الحق این جمهور فقها هم بنایشان بر این است که النافی یحتاج الی دلیل؛ این که می گویند النافی نفیه کافی، روشن شد؟ آنها هم می گویم نافی مثل مثبت است، هیچ فرقی نمی کند. مثبت دلیل می خواهد، نافی هم دلیل می خواهد. این که بگوییم نافی لا یحتاج الی دلیل...

بعد دارد و لا يجوز، آن که به درد ما می خورد، و لا يجوز نفی الحكم الا بدلیل؛ کما لا يجوز اثباته الا بدلیل؛ این ربط آن مسئله در اصول. چون می دانید این مسئله ممکن است از لحاظ فکری یا به اصطلاح امروز فلسفه شناختی هم مطرح بشود؛ که فرق بگذاریم بین اثبات و نفی. لکن آن که به درد الان ما می خورد در باب فقه این است؛ لا يجوز نفی الحكم الا بدلیل کما لا يجوز اثباته الا بدلیل.

بعد و حکاه الباجی عن الفقهاء و المتکلمین؛ از عقلی گراها هم همین را نقل کرده است. و نقل کرده از یک آقای که قال انه سمیع، و به قال الجمهور، من آن محل شاهد من این جمهور و متکلمین و جمهور فقها و مراد من این است. که الان هم در دنیای شیعه این مطلب عرض کردم در اصول ما جایی باز نکرده. البته عرض می کنم اصول ما یعنی این اصولی که الان متعارف است نزد ما خوانده می شود؛ و الا در کتاب علامه آمده. لکن ایشان عینا از همان بحث سنی ها مطرح کردند. اصلا در اصول ما بحث مطرح نیست. نمی خواهم بگویم نه هم. اصلا این بحث کلا دیگر حذف شده است.

بعد، سعی کرده از آیات هم بیاورد. حالا من نمی خواهم دیگر وارد بشوم. و قوله تعالی و الکذبوا بما لم يحيطوا بعلمه و لما يأتيهم تأويله، تدمهوا علی نفی ما لا يعلمون مبینا و قوله تعالی قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین، این دارد در، فی جواب قوله تعالی لم یذكر الجنبه، با اینکه لن نفی است، لکن مع ذلک هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین. به هر حال اجمالا روشن شد این مسئله البته دو بعد دارد. یک بعد معرفتی و به اصطلاح امروز فلسفه شناختی، در مباحث فلسفه شناختی. و یک بعد هم بعد دینی و حجیت، و استفاده از آیات یا مجموعه سنت یا کلمات فقها یا کلمات متکلمین، این یک کمی در کلام گاهی اوقات قاطی شد. من عین عبارت را خواندم که معلوم بشود بحث کمی قاطی شده است.

و الثانی، این قول اول. و الثانی انه لا یجب؛ لازم نیست. و حکاه الماوردی و سمعانی و غیرهما عن داود و اهل الظاهر؛ داود بن علی اصفهانی و ظاهری ها. لان الاصل فی الاشیاء عن نفی و العدم. این الاصل فی الاشیاء النفی فی العدم ممکن است یک مسئله واقعی ادراکی باشد که اصل اولی در هر چیز نفی است و عدمش است. فمن نفی الحكم فله ان یتکفی بالاستصحاب؛ چون اصلش نفی بوده، استصحاب همان نفی بکنیم. لکن این فمن نفی، این دومی می خورد به اعتبارات قانونی. لذا روشن شد بحث چیست؟ یک مشکل این است که در کلمات اینها آن روح بحث معین نیست. این لان الاصل فی الاشیاء النفی و العدم؛ این به عنوان یک رأی ذکر شده، حالا ایشان در اینجا مختصر آورده. یک بحثی دارند که اصل در به اصطلاح اشیاء ممکن، لیس من الحیث به قول آقایان. چون اصلش این است که عدم است. این بحث را هم مرحوم نائینی قدس الله سره در لباس مشکوک دارد. این بحث را، نه اینکه این بحث را، این که تصور کردند اصل در اشیاء

عدم است، به خاطر آن کلام؛ پس اگر شک بکنیم زید بچه دارد یا نه، اصل عدم بچه است من باب مثال. شک بکنیم به اینکه فلان مثلا شهر تأسیس شده، فلان منطقه تأسیس شده، فلان سفر، مثلا فلان طائفه می گویند ما به کره ماه رفتیم، شک بکنیم رفتند یا نه، اصل عدم است. این اصل عدم به این معنا. لان الاصل فی الاشياء النفی و العدم؛ این اگر باشد اصل فلسفی است و اصلا ربطی هم به ما نحن فیه ندارد. مرحوم نائینی هم آنجا جواب داده که این معارض است با کلمات خود فلاسفه که ممکن علی حد سواء... لکن خب هر دو ربطی به ما نحن فیه ندارد.

به هر حال یک بحث اینجوری داریم که اصل در اشیاء یعنی هر چیزی را که ما در آن شک بکنیم، واقعا نیست؛ چون ممکن است در اینجور، خب اصل ثابتی نیست. آن بحث دیگری است ربطی به این بحث ندارد. لکن چون ایشان می گوید فمن نفی الحكم فله ان یکتفی بالاستصحاب، از این معلوم می شود شاید مرادش از اصل در امور اعتباری باشد. نه مراد در امور حقیقی.

علی ای حال ایشان می گوید این از داود نقل شده ظاهری ها؛ عرض کردم در مکتب ظاهری ها خیلی اصرار دارند در این جور موارد در حکم در اعتبارات قانونی که بگویند در واقع هم نیست. ۲۲:۰۰ لکن ایشان می گوید ابن حزم فی الاحکام صحیح الاول. احکام ابن حزم پیش من بود، نشد مراجعه بکنم ببینم ایشان از چه راهی مطرح کردند. دیگر حالا ما به همین گفته های ایشان اکتفا می کنیم.

و الثالث ان یلزمه فی النفی العقلی دون الشرعی؛ این هم قول سوم. قول چهارم قال الغزالی، انه المختار، انه ضمیر شأن به اصطلاح، یعنی ان المختار، اگر عبارت ایشان این جور باشد که ایشان نقل کرده. کتاب مستسقای غزالی هم پیش من بود، لکن عرض کردم چون مسئله خیلی نیاز نبود مراجعه نکردم. انما لیس فی الضروریه، فرق بگذاریم بین ضروری و غیر ضروری، بدیهی و غیر بدیهی. ما لیس بالضروریه فلا یعرف الا بالدلیل، و النفی فیه کالاثبات، هر دو دلیل می خواهد. اگر غیر ضرور باشد احتیاج به استدلال دارد. بخلاف الضروری، اما در باب ضروری نفی کافی است. اثبات احتیاج به دلیل دارد. ظاهرا حالا این کلام اگر مال غزالی باشد. من نمی دانم؛ چون عرض کردم کتابش پیش من بوده، ولی مراجعه نکردم.

بعد یک چیز دیگری هم نقل کرده از کسی که شبیه این است. تفسیری دارد که دیگر نمی خواهد بخوانم. احتمالا یک اشتباهی شده بین همین بخشی که شبیه این را، ما تعجب می کنیم ایشان نقل نکرده. عده ای از علمای اهل سنت از همان قرن اول و دوم مطرح کردند که خبر واحد فی ما یقوم به البلوی، قبول نمی شود؛ اما در غیر ما یقوم به البلوی قبول می شود. مثلا اگر یک خبر واحدی داشته باشیم که در نماز واجب است فلان کار را انجام بدهد، هیچ کس هم نقل نکرده. می گویند این را قبول نمی کنیم. این مطلب مشهور است، نماز همه

می خوانند. ایشان مرادش ظاهرا یک چیزی شبیه آن است. یعنی اگر امر ضروری باشد، واضح باشد، روشن باشد، ظاهرا مرادش از ضروری، ضروری فقه باید باشد یا اصول باشد. این نافی احتیاج به دلیل ندارد. همین که امر واضحی است، چیز واضحی نیامده، این خودش کافی است. به خلاف آن جایی که بدیهی نیست و احتیاج به استدلال دارد. ظاهرا مراد این آقا این باشد. ظاهرا و العلم عند الله که البته باز هم بله...

بعد یک عبارتی هم نقل کرده که تقریبا مشابه این مطلب است، اما به ذهن ما می آید که مرادش این باشد که مراد از ضروری یعنی آن امری که متفق علیه یا امری که واضح است. در اینجا اگر شک بکنیم آن عدم آن که نافی احتیاج به دلیل ندارد به خلاف مثبت.

بله، بعد کلماتی آورده؛ چون دیگر نمی خواهم این کلمات را بخوانم و متعرض بشویم آقایان خودشان مراجعه بکنند.

الخامس، قول پنجم؛ خیلی عجیب است یعنی واقعا شاید شما فکر نمی کردید در یک مسئله ای که خیلی اصلا ظاهرا ربط درستی هم ندارد، اینقدر اینها اقوال را جمع کردند. الخامس، ان نفی علم نفسه بان اقول لا اعلم، فلا يلزمه الدليل و ان كن ينفي في الحكم فيلزمه الدليل و ان نفى الحكم حكم كما ان الاثبات حكم. بله، بعد نقل کرده فلان آقا قائل به این است که اگر نفی علم باشد اشکال ندارد، دلیل نمی خواهد، اما اگر نفی واقع باشد چرا.

عرض کردم احتمال می دهیم و العلم عند الله خوب دقت بکنید، شاید این را توجه بکنید، اینها آمدند در این مسئله النافی لا يحتاج الى دليل، آمدند فرق گذاشتند بین امور متأثر و غیر متأثر. یعنی آمدند فرق گذاشتند بین دو مرحله. یک مرحله واقع، که بگوییم در واقع نیست. یک مرحله ای که در ظاهر نیست. و عرض کردیم حالا انشاء الله بعدش هم عرض می کنیم، سابقا... این مطلب حالا این تفسیر که نیست، حالا این آقایان تفسیر قرار دادند؛ این مطلب درست است فی نفسه؛ این مطلب درست است. مثلا اگر شما گفتند زید مثلا بچه دارد یا نه، اگر شما بگویید نه چون در اصل ممکن مثلا عدم است و ليس است و فلان، پس این بچه ندارد. این یعنی در واقع بچه، این را نمی شود اثبات کرد، چنین چیزی ما نداریم. اما اگر بگویید تا جایی که من می دانم ایشان بچه ندارد و این اصالت العدم، اصالت العدم به معنای اصالت العدم در مقام علم؛ خوب دقت بکنید، نه اصالت العدم در واقع و در متن واقع. این دو تا را فرق بگذارید. مخصوصا روی قاعده ای که ما عرض کردیم که اصول شأنش مقام علم است. اصلا اصول شأن اصول مقام واقع نیست؛ و لذا اصالة الاباحه به معنای واقع گفتیم دلیل باید بیاید. روشن شد؟

پس اصلاً بگوئیم مراد اگر این طوری مسئله را نمی دانم انشاء الله روشن شد؛ اگر مراد از اصالت العدم به این معناست که در واقع نیست، بگوئیم یک اصلی داریم نزد عقلا که اگر شک کردیم یک چیزی در متن واقع هست یا نه، اصل اولی این است که نیست. ما چنین اصلی نداریم، اصل مقدمی نداریم. اما اگر مراد نفی علم است، یعنی من خبر ندارم ببینید، این ارزش اصل در حد به اصطلاح ترتیب آثار بر نفی علم است. عرض کردم این، این نحوه اصل، اصالت عدم مثلاً ولد در حد علم، این در مباحث فلسفی هم نمی آید. عرض کردم مرحوم آقای طباطبایی در اصول فلسفه ادراکات اعتباری را اضافه کردند. کار خوبی است. این در ادراکات اعتباری هم نمی آید. خوب دقت کنید. اصلاً این توی ادراکات اعتباری هم، به این معنا که این... اما این در قانون ممکن است بیاید. در قوانین بشری ممکن است بیاید. در حد حجیت؛ یعنی یک خلطی شده بین امور متأثر با اموری که قانونی است. در حد قانون؛ چرا در حد قانون ممکن است بیاید؟ چون در قوانین یک نکته اساسی ترتیب آثار روی مرحله تنجز است. تنجز هم مرحله علم است. بگوئید من علم ندارم. این دارای اثر است. اما در امور فلسفی اصلاً به علم کار ندارد، به علم و جهل انسان کار ندارد، امور متأثره است.

ما این که ایشان دارد این را می گوید ان کان علم نفسه؛ این در حقیقت نباید از زاویه امور واقعی و الا خب اینکه حدی ندارد، این باید برود در فلسفه شناختی که مثلاً توی ما بین نفی مان با بین اثبات مان در متن واقع فرق بکند. آخر چه فرق می کند، نفی و اثبات در متن واقع یکی است. من می خواهم بدانم که بچه دارد با اینکه بدانم بچه ندارد مثل هم است، هیچ فرقی نمی کند.

آنچه که می آید روی علم تأثیر می کند، در حقیقت مسئله ای است که قانونی است. این اشتباه اینجا شده است. چون همین که علم پیدا نکرد، این می تواند در قانون منشأ اثر بشود. نکته فنی روشن شد؟ چرا؟ چون در قوانین اعتبار آثار به خاطر تنجز است. تنجز هم علم است. اما شما در امور متأثره نباید علم را مطرح بکنید. این دو تا با همدیگر دوزاویه است. اگر مراد ایشان این بوده، این حرف بدی نیست. این هم تفصیل نیست. نافی و مثبت یکی هستند، هیچ فرقی نمی کند. ما باید در آنجا هم در امور قانونی باز برسیم به اینجا که آن نفی دارای اثر است. خوب دقت بکنید. حالا من در آخر، این قول پنجم بود، من زودتر گفتم. می خواهم یواش یواش آماده بشوید برای اصل مطلب. یعنی در امور قانونی هم باید بیاید که شارع و مقنن حالا و عقلا، روی آن مطلب به عنوان یک اصل اعتماد کرده. مثلاً اصل عقلایی است، شارع هم از عقل است و مقنن و قوانین، و این یک دیدگاه عقلایی است. همین دیدگاه عقلایی کافی است برای اینکه دلیل بشود برای مطلب. این را من الان اجمالاً عرض می کنم بعد آخر مطلب عرض می کنم.

و السادس، ششم، ذكره بعض الجدليين به تعبير، ان ادعى لنفسه علما بالنفى فلا بد له، می گوید من می دانم بچه ندارد، فلا بد له من دليل، و ان نهى علمه فهو مخبر عن جهل نفسه؛ بگویند من نمی دانم خب جاهل است. لكن الجاهل يجب ان يتوقف فى اثبات الاحكام و لا يحكم فيها بنفى و لا اثبات؛ این لا يحكم خوب دقت کنید، من می خوانم متن عبارت، همیشه عرض کردم، این لا يحكم یعنی چی؟ حکم شرعی خب آن دلیل می خواهد. لا يحكم یعنی به اصطلاح خودش به عنوان خودش، چون می گوید من جاهلم، حق ندارد بگوید نیست. می گوید من جاهلم، چطور می گوید نیست. این لا يحكم ربطی به اعتبارات قانونی ندارد. یعنی این ربط دارد به مسئله ادراکات انسانی، روی فلسفه شناختی.

این مشکلی که در کلمات اینها آمده بین این دو مقام خلط شده است. بعد بله، یک چیزی هم نقل کرده از قاعده که من نمی خواهم. السابع، قال ابن؟؟؟ انا فى لحكم الشرعى اذا قال لم اجد فيه دليلا و قد تفحصت الدلائل و كان من اهل الاجتهاد كان له دعوى ذلك، و يرجع الى ما تقتضيه الامور من براءة الذمه، که همین براءت، گفتم اصالة البرائه به معنای همین. که من تفحص کردم پیدا نکردم. خب این خیال کرده النافى نفیه كافى، نه، این نافی نفیه كافى نیست. این براءت ذمه باید برگردد یا به نکته عقلایی یا به امضای شارع این نکته عقلایی را.

بعد ایشان می گوید و هذا النوع قريب من استصحاب الحال؛ ما سابقا در بحث مصباح الاصول در بحث براءت، یکی از ادله براءت، اصلا یکی از معانی هم استصحاب هم استصحاب براءت است. چون ما داریم ادله را جمع و جور می کنیم، دیگر امروز بحث نمی شود امروز نرسیدیم، انشاء الله فردا استصحاب را به حد مختصر حالا گذشت بحث هایش، به حد اینکه در ما نحن فيه امرش واضح بشود، ایشان به عنوان متمیم همان دلیل براءت استصحاب گرفتند.

البته فردا عرض می کنیم که استصحابی که در اینجا تمسک شده، چند جور است. این می خواهم بگویم مجموعه کارها. و انشاء الله عرض خواهیم کرد که جای تمسک به استصحاب هم نیست.

بعد یک تتمه ای دارد که قول حظر و اباحه را هم مطرح کرده که جوابش گذشت.

و الثامن انه حجة دافعه، لا موجبة، یعنی به اصطلاح معروف این در مقام مناظره به قول خودشان به درد می خورد نه مقام استدلال. و التحقيق ان يقال و التحقيق ان القائم بانه لا دليل عليه ان اراد انه يكفيه استصحاب العدم الاصلی بان الاصل يوجب ظن دوامه، انشاء الله

فردا هم عرض می‌کنم استصحاب بین اهل سنت غالباً از باب حجیت ظن گرفتند. فهو صحیح. و ان اراد انه لا دلیل علیه البتة و حصول العلم او الظن بلا سبب فهو خطأ و ان النفی حکم شرعی و ذلك لا یسقط الا بدلیل.

حالا به هر حال من فکر می‌کنم تا حد زیادی مسئله روشن شد. یک مسئله‌ای را حضرات آقایان مطرح کردند. روشن شد انصافاً در کلماتشان خلط واقع شده، و البته خبر معلوم هم شد که جمهور متکلمین، جمهور فقهایشان هم قائلند که نفی با اثبات هیچ فرق نمی‌کند. نفی هم احتیاج به دلیل دارد. اینکه اثبات هم احتیاج... و حق هم همین است. فقط مشکلی که در کلمات اینها پیدا شده یک عدم تفکیک است. یعنی این مسئله را شما تازه از دیدگاه واقعی و حقایق اشیاء بخواهید نگاه نکنید. تازه بیاورید در مقام حجیت؛ خلط شده در مسئله. در مسئله حجیت در بحث ارتباط قانونی و در بحث حجیت می‌خواهیم مطرح بکنیم.

آیا در مقام حجیت نفی کافی است که به قول ایشان برائت ذمه یا نه؟ آن هم انصافاً دلیل نداریم. هیچ فرقی نمی‌کند در اعتبارات قانونی یا در امور متأثره، نفی و اثبات هر دو احتیاجی به دلیل دارند، فرقی نمی‌کند. نکته‌ای که هست این است که همین سیره عقلاً دلیل است. این اشتباهشان این است. یعنی یک سیره‌ای هست، همان سیره‌ای که من عرض کردم، یک سیره عقلاً هست که در باب اعتبارات قانونی، ترتیب اثر روی خود قانون نیست؛ روی قانونی است که منجز است. دقت بکنید. این طبیعت اعتبارات قانونی است. شما فرض کنید مثلاً در امور خارجی مثلاً فرض کنید این شکر هست یا شکر نیست، اینجا جای اعتبار نیست. آن اگر شکر هست، هست؛ اگر نیست، نیست. علم و جهل شما در آن امور هیچ تأثیری ندارند.

در این اعتبارات قانونی اضافه بر اینکه ما باید به اصطلاح آن اعتبار باید جعل بشود و ابراز بشود، یک نکته دیگری در اعتبارات قانونی هست و آن اینکه این اعتبار قانونی باید با مکلف یا به اصطلاح شهروند، رابطه پیدا بکند، وصول پیدا بکند. آنچه که منشأ این تصور شده که عدم کافی است، یعنی عدم کافی است در عدم تنجز؛ خوب دقت کردید؟ بله، عدم کافی است؛ یعنی اگر دلیل پیدا نکرد، در حقیقت وصول نشده است. این وصول و عدم وصول در اعتبارات قانونی پس تأثیرگذار است. در امور حقیقی تأثیرگذار نیست. این فرقی که این است. آن نکته‌ای که در ما نحن فیه، و لذا عرض کردیم اینها خلط کردند بین بحث.

و اگر ما گفتیم به اصطلاح تنجز پیدا نمی‌کند، خود این هم دلیل دارد. دلیلش همان سیره عقلاً. نه خود این بی دلیل است. خوب دقت کردید؟ خود این که می‌گوییم ما تنجز پیدا نمی‌کند و وقتی تنجز پیدا نکرد، آثار بار نمی‌شود، عنایت فرمودید؟ خود این نه اینکه بگوییم این نافی نفیه کافی. نه اینکه بگوییم النافی لا یحتاج الی دلیل. دلیل این خود همین سیره عقلاً است. نه اینکه بلا دلیل است. اشتباهی که در

اینجا شده، این را به عنوان اینکه خیال کردند دلیل نداریم؛ پس چون دلیل نداریم می شود برائت اصلی. نه، این نیست؛ در واقع این نیست، این اشتباه کار است. اشتباه کار این است که در امور اعتباری هم فرق نمی کند، دلیل می خواهد؛ لکن در امور اعتباری طبیعتش این است. طبیعت امور اعتباری این است.

خوب دقت بکنید، و این را یک نکته ای است که چون بعد می خواهم عرض بکنم، چون یک تصویری پیدا شده، حالا من در نکته بعدی عرض می کنم. یک تصویری پیدا شده که در بین انسداد بعضی از اقسام انسداد، در بین حجیت ظن مطلقا، مرحوم شیخ آورده که چهارمش دلیل انسداد است. آن تصور این است که ما اگر چه در احکام دینی متباعد به خود احکام هستیم، لکن به خاطر اینکه بعد از زمان تشریع پیدا کردیم، آن حکم ما عوض شده است. خوب دقت بکنید. الان به جای اینکه تعبد به احکام داشته باشیم، تعبد به مودای امارات داریم. تعبد داریم به عمل به ادله. آن حکم ما اول تعبد به احکام بود؛ حالا عوض شده، شده تعبد به ادله، به روایات. یک تغییری داده شده است. خوب دقت کنید.

مرحوم نائینی هم در بحثی که بعد عرض می کنم در بحث علم اجمالی، ظاهرا این احتمال را در اینجا در عبارت شیخ داده است. ظاهرا که مرحوم آقا ضیاء هم اشکال می کنند. فردا عرض می کنم اجمالا. چون دیگر تفاسیرش خیلی طول کشیده یک مقدار معطل شدیم. پس یک قولی هست، این را من می خواهم از نظر فنی روشن بشود؛ چون آقا ضیاء اینجا در حاشیه آورده و حق هم با ایشان است. یک قولی هست که وظیفه ما عوض می شود. ما اساسا وظیفه داشتیم به احکام؛ حالا وظیفه ما عوض شد به اتباع طرق و ادله. اصلا وظیفه عوض شد. دو تا وظیفه شد. این یک تصور بحث.

یک تصور این که نه وظیفه عوض نشده، خوب دقت بکنید. وظیفه ما عمل به احکام منجز است. این دو تا خیلی نزدیک هستند به هم. نه وظیفه ما اول احکام بود، حالا شده به اتباع طرق. نه وظیفه ما هنوز به احکام هست. این خیلی ظریف است. درست هم هست. این ظرافت این نکته گاهی منشأ خلط می شود. وظیفه ما همان عمل به احکام است. وظیفه عوض نشد. دقت کردید چه می خواهم عرض کنم؟ چون آقا ضیاء خیلی مجمل اینجا در حاشیه آورده اعتراض به نائینی می کند. و حق هم با آقا ضیاء است، مراد شیخ آن نیست. آن احتمالی که مرحوم نائینی دادند نیست مراد شیخ. اینجا به نظر من حق با آقا ضیاء است قدس الله نفسه. مرحوم آقا ضیاء می خواهد این را بگوید، ببینید شما نیاید بگویید وظیفه عوض شد؛ نه وظیفه ما همان احکام است. هیچ عوض نشده. ما باید احکام را انجام بدهیم. لکن کدام حکم؟ آن حکم منجز. این ظرافتش روشن شد؟

این خیال کرده وقتی گفتیم حکم منجز، یعنی وظیفه ما از احکام رفته به اتباع طرق. نه وظیفه ما عوض نشد. ظرافت. وظیفه ما همان حکم است. لکن نه ذات حکم؛ بعد هم عرض می‌کنیم در عمل اجمالی موثر است. حکم منجز. نه اینکه دو تا وظیفه داریم و تبدیل وظیفه شده.

و این اختصاص به شریعت هم ندارد. در تمام قوانین، عرض کردیم مرحله عمومی، مگر یک جایی قانون بیاید قانونگذار در یک مجمع مخصوص عوض بکند. به طور طبیعی ما یک مرحله تنجز داریم. پس وظیفه ما عمل به حکم منجز است. و لذا انشاء الله خواهیم گفت در بحث علم اجمالی، چون آقای خویی اینجا هم آوردند، نخواندیم اشکال علم اجمالی مرحوم آقای خویی را. اینجا هم آوردند. ما می‌خواهیم این را بگوییم که وظیفه ما عمل به حکم منجز است. تبدیل وظیفه نشده؛ به همان حکم منجز باید عمل بکنیم. و این هم دلیلش سیره عقلاست. این طور نبوده که بگوییم النافی لا يحتاج الی دلیل. این یک سیره عقلایی است که اگر حکم به مکلف نرسید، و به راه‌هایی که حالا یا عقلایی است یا شرعی دیگر، باید یکی از این دو تا باشد. حکم به مکلف نرسید، منجز نیست. خوب دقت کنید. منجز نیست. اگر منجز نبود، آثار بار نمی‌شود.

پس این خلطی که اینجا شده، این خیال کردند با آن بحث النافی، شما مثلاً بگویید فلانی بچه ندارد. خوب دقت کنید. چون من همین که دلیل ندارم بر بچه داشتن پس این بچه ندارد. من علم پیدا نکردم؛ از فامیل هایش هم سوال کردم گفتند نمی‌دانیم، یا این گفته ندارد، آن گفته ندارد، پنج تا گفتند ندارد و کسی هم نگفته دارد. پس ایشان در واقع بچه ندارد. حالا بحث... این بحث، بحث لغوی است، اصولاً بحث بی اساسی است.

در ما نحن فیه یک، خوب دقت کنید، اثر بار نشده بر واقع حکم؛ اثر بار شده بر حکم منجز. دو: اگر اصول نبود، تنجز نیست. سه: دلیل این مطلب سیره عقلا. پس این النافی لا يحتاج الی دلیل نیست. پس آن براءت ذمه که ایشان، دقت کردید چه شد؟ یک چیزی که در اصول اهل سنت پیدا شد. آنها هشت تا قول، نه تا قول، هشت تا یا نه تا قول پیدا کردم، نه روش بحثشان روش واضحی است، نه خود بحث، بحث واضحی است و نه نکات فنی در آن مراعات شده. اصلاً در این بحث نافی لا يحتاج الی دلیل، بحث عدم دلیل نیست، بحث نفی نیست، بحث تنجز است.

س: استاد مرحوم نائینی همین حرف آقا ضیاء را می‌زنند. همان مودای امارات که به دست ما رسیده دیگر. مودای امانات که از...

ج: عرض کنم که مرحوم نائینی قطعا، اجازه بدهید، نه، چون من کاملا نقل نکردم. مرحوم نائینی قطعا این مطلب را نمی گوید که تکلیف ما عوض شده. قطعا که نائینی این حرف را نمی گوید. نه، نائینی عبارت شیخ را در آن مسئله علم اجمالی آورده، می گوید باید حملش بکنیم بر این معنا، و الا ظاهر عبارت درست نیست. اشکال می کند به شیخ.

س: به مودای اماره ای که به دست ما رسیده

ج: هان، ظاهر، یعنی مرحوم نائینی می گوید ظاهر عبارت این است که تکلیف ما عوض شده، از حکم به مودای اماره. مرحوم آقا ضیاء می گوید نه مراد شیخ هم این نیست. این نائینی گفته ظاهرش این نباید قبول، باید توجیه بکنیم. مرحوم آقا ضیاء می گوید نه، احتیاج به توضیح و توجیه ندارد. مراد شیخ مرحله تنجز است نه اینکه تکلیف انقلاب تکلیف است.

س: همان مودای اماره ای که به تنجز رسیده دیگر

ج: می دانم، آقای نائینی هم نمی گوید شیخ گفته، می گوید ظاهر عبارت شیخ معنایی است، تصریح هم نمی کند نائینی چرا، این که در فوائد آمده، ظاهر عبارت شیخ نباید مراد باشد. توجیهش بکنیم. نائینی این طور فرموده است. آقا ضیاء می گوید نه مراد شیخ این نیست که شما فهمیدید. مراد شیخ انقلاب تکلیف نیست. مراد شیخ نفی تنجز است. و درست هم هست، این مطلب آقا ضیاء درست است. نائینی هم قطعا همین را فهمیده، نمی خواهم بگویم... روشن شد؟ نائینی می گوید ظاهر عبارت شیخ، آقا ضیاء می گوید نه، مراد شیخ هم این نیست. اصلا شیخ قائل به این مبنا نیست. ما هم کسی قائل به این مبنا نیست، از بین علمای ما کسی، نقل شده در ادله اربعه حجیت ظن هم دلیل دوم و سومش همین است. اما ما قائل به این نداریم که انقلاب... این دو تا چون نزدیک هم هستند من اینجا توضیح دادم. ما یک دفعه می گویم انقلاب تکلیف شده، یک دفعه می گویم نه تکلیف ما به حکم منجز است.

س: ببخشید، احکام واقعی که به مرحله تنجز رسیده، این را می گوید؟

ج: ما کار به واقع نداریم. هر حکمی که به تنجز رسید.

س: مراد واقع چیست، پس آن مودای اماره ای که به مرحله تنجز رسیده منظور شماست

ج: می گویم تکلیف عوض نشده. مودای اماره تکلیف را عوض نمی کند، تنجز حکم می آورد. دیگر حالا بحث تمام شد. آقایان تشریف

ببرند. بعد با ایشان صحبتی بکنیم. و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین